



پیش درآمد

این روزها در میانه ی ماه امرداد و همچنین شهریور ماه سالگرد قتل عام جوانان از دختر و پسر و میانسالان از زن و مرد ایرانزمین به دست دژخیمان حاکم است که چونان تازیان خونریز دوران جاهلیت، غنچه ها و شاخه های جوان و سبز درخت پر تراوت ایران را سر بریدند و پر پر کردند. و داغ جگر سوز و زندگی سراسر درد و حرمان را بر دل مادران و پدران و خویشان گذاشتند. و راستی چرا؟

چرا باید زندگی را می کشتند و همچنان بکشند؟

آیا آنانی که کشته شدند، به زندگی باور داشتند و یا به زندگی احترام می گذاشتند؟

و یا آنانی که زندگی را کشتند، زندگی را ارج می نهادند؟

با یک نگاه عمیق به عملکرد هر دوسو، چه آنانیکه زندگی را کشتند و چه آنانیکه زندگی از آنان سلب شد به لحاظ عقیده و مرام از هیچگونه حقانیتی برخوردار نبودند.

زیرا این هر دو سوی عدم حقانیت در غوغای غائله ی منتهی به بهمین سیاه و پیش از آن نه به زنده بودن خود اهمیت می دادند و نه به زندگی دیگران احترام می گذاشتند.

هر دو سو عقیده و مرامشان نهیلیست بوده است و می کشتند تا کشته شوند.

امروز هم چه آنانیکه در قدرت هستند، زندگی را می کشند و چه آنانیکه دستشان از قدرت کوتاه است، برای زندگی پیشیزی ارزش قائل هستند.

تابستان سیاه سال 67 انتقامی کور و جنون آسا از کسانی بود که بی دفاع و بی پناه در سیاه چالهای قرون وسطایی محکومیت خودشان را می گذراندند.

و اگر در این ماجرا قربانی دست برتر می داشت، همان می کرد که برسرش آمده است.

زیرا مرامشان و وجودشان ضد مرام دیگری و نفی وجودی یکدیگر بود.

اگر نیک بنگریم، جدالشان با یکدیگر هیچ نفعی به حال ایران و مردم ایران نداشت. کما اینکه دیروز هم جدالشان با نظام گذشته جزء زیان، نفعی به حال ایران و مردم ایران نداشت و همچنان ندارد.

یکی تعرض می کرد تا سوار قدرت شود و سپس خود دمار از روزگار مخالفین خود در آورد

و حتی در این تعرض برایش فرقی نمی کرد که چه تعداد کشته شوند و یا بدون هیچگونه عذاب وجدانی در خاک بیگانه و همراه بیگانه در یک جنگ مرزی و سپس داخلی هست و نیست

مملکت را بر باد دهند.

در این میان اما حال و روز نیروهای تروریست دیروزی از نوع کمونیستی در کنار رفقای

ایدئولوژیکشان که سر در دامن بیگانه داشتند، تماشایی تر بود و بی دریغ برای ضربه فنی کردن رقیب خود (بخوان مجاهدین)، در کنار آخوندهای حاکم فرار گرفتند و هر آنچه در توان

داشتند، در دیگ جوشان آدمکشی حکومت اسلامی ریختند تا هر چه بیشتر از رقیب تلف کنند و یا با معرفی و لو دادن جوانان نشریه خوان و یا اعلامیه خوان، آنان را به بند بکشند تا پس از

نابودی رقیب، خود میدان تعرض کشادتری پیدا کنند و حکومت آخوندها را چون شبیخون

بلشویکها در روسیه، ساقط کنند و سپس در آغاز، سران آخوندی را گردن بزنند و بعد هر آنکه با

مرامشان همخوانی ندارد به اردوگاه مرگ بفرستند.
فراموش نکنیم که اکثریت زندانیانی که در تابستان 67 قتل عام شدند زندانیانی بودند که به کمک همین نیروهای نماز گزار به سمت کرمین، به حکومت اسلامی معرفی شدند و یا خود در گرفتار کردن آنها فعالانه دست داشتند.
فراموش نکنیم که فرو کشیدن کشتار جوانان و مردم ایران فقط به قتل عام تابستان 67 به همان میزان جنایت است که حکومت اسلامی در قتل عام سال 67 مرتکب شد.
به عبارت دیگر سنگر گرفتن فقط در پشت جنایت و خیانت کشتار سال 67 و نادیده انگاشتن کشتار حکومت اسلامی از آغاز حکومتش تا تابستان سال 67 و پس از آن، فرار از عملکرد جنایتکارانه و خیانتکارانه خود و نیز تبرئه ی خویش است.
باید برای ثبت در تاریخ نوشت و فریاد کرد که کشتار امیران و پایوران نظام پادشاهی در هیاهوی انقلاب و قهقهه ی آدمکشان در همه رنگش به همان میزان جنایت و خیانت بوده است که در تابستان 67 این جنایت و خیانت اتفاق افتاد.
باید فریاد زد که کشتار جنایتکارانه ی جوانان از خرداد 60 به این سو و همکاری در این قتل و کشتار به همان میزان جنایت و خیانت بود که در تابستان سال 67 این جنایت و خیانت اتفاق افتاد.
و اما طنز تاریخ، امروز در این است که همکاران دپروزی و حتا امروزی حکومت اسلامی در کشتار فرزندان ایرانزمین، امروز مراسم یاد بود برای قتل عام زندانیان تابستان سال 67 برگزار می کنند.
ایکاش ذره ای وجدان و انصاف می داشتند و در همان آغاز مراسم در پیشگاه مردم ایران زانو می زدند و از عملکرد جنایتکارانه ی خودشان از آنان عذرخواهی می کردند.

مقدمه

از آن شهریور سال 1367 تا این شهریور بیست و دو سال می گذرد و ما هر ساله فقط بادی از رفتگان این فاجعه ی سیاه و ضد بشری می کنیم و شقاوت حیوانی رژیم را بار دیگر برای دیگران رونویسی می کنیم.
اما کمتر دیده شده است که عزاداران و یا یادآوران به پیام این فاجعه سنگین و سیاه اشاره ای کرده باشند.
سراسر مطلب، پیام و حرف و حدیثشان شور و فتور بی مایه و مظلوم نمایی بی پایه است.
چنین افراد و یا گروه ها فقط برای فرار از بار مسئولیتی که خود در بر کشیدن این رژیم سفاک سهیم بودند و بعد تیغ بدستشان دادند تا سر شوریده دلان و وطندوستان را ببرند، امروز مصیبتی دلخراش و خرد آزار را آواز می دهند اما نمی گویند که اگر خود به قدرت می رسیدند چه ها که نمی کردند.
بی گفتگو زمان آن لحظه رسیده است که این افراد و یا نیروها در کمال خضوع در پیشگاه ملت بزرگ ایران زانو بزنند و زمین ادب را ببوسند و انتقادی از سر خیرخواهی از خود و از عملکرد خود به لب تر کنند و از گذشته ی بغایت ناشاد و نا شکیبای خود عذر بخواهند و سپس درس عبرت بگیرند.

عبور از آن منجلاب تیرگی و خشم و کینه کور بی غرور و بی فروغ گذشته که انبانی از جنون و جهالت را در ذهن و جان خود تلمبار کرده بودند می تواند آنان را پالایش کند تا از پس این پالودگی آغوش بگشایند و به سمت نیروهای وفادار به چهارچوب آبی و ارضی ایران و همچنین خواهان به زیر کشیدن حکومت اسلامی در تمامیتش، در یک مبارزه ی مسالمت آمیز تحت عنوان نافرمانی مدنی در جنبش فراگیر سبز ایرانی و نه سبز اسلامی، پر بگشایند و در حد قد و قامت خود متوقع باشند.

پیام شهریور سال 1367

در یک کلام کشتار وحشیانه و ضد بشری جنایتکاران حاکم، از مردم مرز و بوم ایرانزمین، تقاص انودینامیکی و یا درون جوش گروه هایی است که بر طبل کینه و نفرت می کوبیدند و عاقبت، آتش این کینه و نفرت بر خرمن هستی شان شعله ور شد و نسلی از انسانهای نا آگاه اما پر غرور را در کام خود کشید.
و این منطقی است که از دل انقلاب در می آید و به عبارت دیگر انقلاب فرزندان خود را می بلعد.

انقلابی که کور است و کر و فقط ویرانی و خرابی را طالب است، از آن چه انتظار می رود که پیام آور صلح و دوستی و یگانگی و چند صدایی باشد. کافی است در این باره به کشورهای که انقلاب کردند، بنگریم که چگونه فرزندان انقلاب را سر بریدند. روسیه شوروی پیش چشم ما است و در تاریخ و گزارشهای پس از فروپاشی کمونیسم عملن موهوم خواندیم که با چه فساوتی نزدیکترین یاران و بعضی رهبران انقلاب را شقه شقه نمودند و ملیون ها انسان پاکدل ولی ناآگاه و ایده آلیست را در یخبندان جهنم سیری تلف کردند.

تاریخ گواهی می دهد که بعضی از نا ایرانیان به ظاهر ایرانی که سرسپردگی خودشان را به پیشگاه رفیق استالین جنایتکار به نحو شایسته ای انجام داده بودند، با این وجود مورد خشم و غضب استالین جانی قرار گرفتند و به فجیع ترین شکلی کشته شدند. نمونه اش احسان الله خان دوستدار، سلطان زاده، نیک بین، بی ریا، پیشه وری و . . . است که از عاقبت وطنفروشی چیزی جزء حرمان و سرکشتگی و استغاثه به درگاه استالین، نصیبشان نکشت.

چین مائو را بنگرید که چگونه تحت نام انقلاب فرهنگی ملیونها نفر از یاران انقلاب را بدون کوچکترین ناراحتی و حدان نیست و نابود کرد و هر گونه صدایی را در گلو فرو خشکاند. پل پوت کامبوج را ببینید که چگونه هزاران نفر را به جرم زندگی کردن و زیر بار ایدئولوژی تکصدایی نرفتن، حمله هایشان را متلاشی کرد.

کوبا، کره شمالی، عراق صدام حسین، سوریه آل اسد و . . . نیز از همین مسیر عبور کردند و می کنند. ایران انقلابی ما جزء این نمی توانست باشد و پر واضح است که در جریان " انقلاب شکوهمند البته اسلامی " هر نیرویی که قدرت را کسب می کرد، همین می کرد که جنایت کاران حکومت اسلامی می کنند. زیرا همواره در یک جنگ خونین عقیدتی آن نیرویی که غالب می شود، نیروهای مغلوب را یا به تمکین وامیدارد و یا با تیغ آنان را از میدان بدر می کند. بنابراین جا دارد که هر نیرویی متمدانه با رجوع به خویشتن خویش و بررسی عملکرد ناشاد گذشته و حال خود، پیام رهایی بخش را از کشتار سال 67 بیرون بکشد و به جای ناله و شیون، کینه را از دل خود بیرون کند و جای آن عشق بنشانند، عشق به زندگی، عشق به انسان، عشق به شور و شیدایی و عشق به رسوایی عشق سالاری.

پیام شهریور ماه سال 1367 ، پیام مصیبت و ناله نیست بلکه پیام ترک برداشتن دیوار گچ گرفته ی ذهنی است که در آن گرفتار هستیم. پیام هشدار است که به خود ایم و از کینه و نفرت نسبت به یکدیگر دوری گزینیم و عشق و مهر را در دلمان بکاریم. آیا گزافه است که بگوییم، در سیستم پادشاهی گذشته ما کینه کاشتیم و سپس ظلم درو کردیم؟ جامعه ای که در آن علی رغم محدودیت در بعضی از عرصه ها، با جوامع جهان آزاد هماهنگ بود و شادی و شور نشاط انگیز بی همتا به زندگی، در جای جای جوان ایران زمین جلوه ای از حیات باورمند به آینده ای درخشان را در چهره ها نوید میداد. اما ما با الهام از " بهشت برین زحمتکشان " داس و چکش و تبر برداشتیم و سلاح مرگ در دست گرفتیم و کینه و نفرت در دلها کاشتیم و بنای زندگی و عشق به ایران را که با خون حکمرانان و دوستان ساخته شده بود، ویران کردیم. دولتمردان و پاوران نظام گذشته را سر بریدیم و بر اجسادشان شادی و پایکوبی کردیم و تشویق کردیم که بیشتر و بیشتر خون جاری کنند و بعد در دشتی از خون، ارتجاع سیاه دل را از قرون اعصار بیرون کشیدیم و بر سرمان نشانیدیم و تیغ در دستش دادیم که هر گونه عشق کاشته شده و زندگی بنا شده در سال های شکوفایی ایران را درو کند و جایش نفرت بکارد. و این است عاقبت همان نفرت، که هستی یاران دیروز انقلاب را سوزاند. و مطمئن باشیم که اگر ما نیروهای چپ در همه رنگش چه از نوع اسلامی و چه از نوع کمونیستی، در این جنگ قدرت، دست بالا را می داشتیم، همان می کردیم که جانوران وحوش حکومت اسلامی بر سر ما می آورند.

حال برای روشن شدن افکار روشنفکران دوران پادشاهی که زندگی را می کشتند تا نفرت در دلشان زبانه بکشد چند نقل قول را با هم می خوانیم تا عمق چنین تفکرانی بر همگان روشن گردد و بعد در پرتو چنین روشن شدنی به این درک قاطع برسیم که آنها هم در صورت گرفتن قدرت سیاسی همان می کردند که امروز حکومت اسلامی می کند.

" ما از قبل از شروع فعالیت تشکیلاتی مان، بتدریج در فکر تقویت روحیه مقاومت و سخت کوشی و تسلیم نشدن در برابر ناملایمات و غیره بودیم. بعد از عضویت در گروه، این روحیه بیشتر در ما تقویت شد. به عنوان مثال من برای تقویت تحمل در برابر سختی های احتمالی

تصمیم گرفتیم که بدون هیچ گونه بالش و یا متکائی بخوابیم. تا آنجا که ممکن است از تشک استفاده نکنیم. می کوشیدم مقاومتم را در برابر گرسنگی و تشنگی بالا ببرم. ما تلاش می کردیم وسوسه های زندگی و اندیشه به خود را هر چه بیشتر از خود دور کنیم...

در سال 45 احمد به دختر جوانی علاقه مند شد. این علاقه مندی به تدریج تا سر حد یک عشق دیوانه وار پیش رفت. او طبع شعر هم داشت و گاهی با مضامین سیاسی شعرهای پر احساسی می سرود. قضیه عشق احمد برای ما دلدردی شده بود. به خصوص دختر هیچ زمینه سیاسی نداشت و بدتر از آن هیچ تمایلی به احمد نشان نمی داد. من با او با نرمش و مدارا برخورد می کردم. اما این قضیه هیچ راه حلی نداشت... احمد به خاطر اهداف سیاسی و مبارزاتی اش که البته هنوز شکل مشخصی هم به خود نگرفته بود، خود را از این عمیق ترین، رقیق ترین و عاطفی ترین حالت جوانی، رفته رفته کنار کشید. هر چند که هرگز از قلبش بیرون نرفت...
مورد دیگر:

" در پائیز سال 46 عباس و رحیم و من بعد از کوه نوردی در ارتفاعات توجال در میدان تجریش منتظر اتوبوس بودیم. نازه هوا تاریک شده بود. خسته در گوشه پیاده رو به کوله هایمان تکیه زدیم و به رفت و آمد مردم که بیشتر دختران و پسران جوان بودند به طور عادی می نگریستیم. گویا طرز نگاهم به عابران طوری بود که نظر عباس را جلب کرد و یا او مستمسکی یافت تا ما را محک بزند و یا نکته ای به ما پیامورد. به ناگهان پرسید " نقی! نظرت نسبت به این دخترها چیست؟ " من یکه خوردم. پیش خود گمان کردم که شاید نگاه من به دختران نگاهی خریدارانه و غیر معمول بوده که مورد این سنوال قرار گرفتم. البته در آن سالها ما به ظاهر خود، به نفع شخصی و جمع کردن پول و یا ثروت توجه ای نداشتیم. حتی با این که هیچ کار غیر عادی نمی کردیم، به امر ازدواج با یک نوع بی اعتنائی و حتی تحقیر برخورد می کردیم... این روحیات به خصوص در حال و هوای شیفتگی نسبت به آرمانهای سیاسی ما تشدید شده بود. به هر حال در مقابل سنوال عباس غافل گیر شدم. اگر بدون حضور او میان ما چنین مسائلی مطرح می شد مشکلی نبود. اما عباس به ستمی ما تبدیل شده بود. رفتار و کردار، عقاید و نظریات او برای ما ملاک و معیار بود. او با این که سالهای آخر دانشگاه را می گذرانید، تمام هوش و انرژی خویش را صرف آرمانها و افکار سیاسی و عقیدتی و تشکیلاتی کرده بود. از این لحاظ به تمایلات و دلبستگی ها و نفع شخصی خود میدان نمی داد که هیچ، بلکه بوضوح به ستیز با هر چه که اندک مانعی در راه آرمان هایش ایجاد می کرد بر می خاست.

در پاسخ سنوال عباس با مکت کوتاهی که ناشی از غافل گیر شدنم بود، با عبارتی دو پهلو گفتم نظر من به این دخترها چیزی خاصی نیست همانطوری که انسان از نگاه کردن به گل های زیبا لذت می برد، من هم به آن ها نگاه می کنم. او بدون معطلی رویش را به طرف دخترانی که در حال رفتن بودند کرد و گفت " من از اینها متنفرم!! و هیچ گاه دوست ندارم به اینها نگاه کنم. من از هر چه که مانع راه هدف ها و عقایدمان باشد متنفرم!"
تاکید از من است.

بر گرفته از کتاب " سفر با بالهای آرزو نوشته نقی حمیدیان "

حال طبق قانون احتمالات اگر چنین افرادی در جریان " انقلاب شکوهمند اسلامی " قدرت را در دست می گرفتند، همین اعمال را در شکلی دیگری انجام نمی دادند که امروز آخوندهای جنایت کار انجام می دهند؟ نگوئید نه! زیرا کسی که از هر چه زیبایی متنفر است و نسبت به دختران زیبا رو که جلوه های لطافت و شیرینی زندگی را غسل وار در کام پسران می ریختند و آنان را به عشق و شور و شیدایی و رسوایی دعوت می کردند، تنفر داشته باشد، دیگر چه انتظاری است که نفرت نکارد و ظلم درو نکند و بر هر کسی که به زندگی عشق می ورزد، زندگی اش را خاموش نکند؟ کسی که برای جانش ارزش قائل نشود، چه انتظار می رود که برای جان دیگری ارزش قائل شود؟ فراموش نکنیم که تیم لنین با چنین تفکراتی به قدرت رسید و در همان آغاز خاندان رومانف را سر برید و سپس ادامه دهنده اش آن جنایت تاریخ بشری را مرتکب شد و به هیتلر گفت " زکی "

مانو و فیدل و پل پت و... هم با چنین ایده هایی قدرت را در دست گرفتند و زندگی را کشتند و می کشند.

علی میهندوست از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق در دادگاه نظامی نظام گذشته در جواب دادستان که گفته بود از خودت دفاع کن که چرا سلاح بدست گرفتی و دولتمردان را ترود می کنی. گفته بود " دفاعی ندارم ولی اگر در اینجا سلاح داشتم، سینه ی دادستان را سوراخ سوراخ می کردم " عین همین گفته را بعدن، مجاهدین و چریکهای فدایی دیگر، از جمله قاسم ارض پیمان چند بار تکرار کرده بودند.

بنا براین چنین آدم هایی اگر به قدرت می رسیدند، سینه مردم و همه آنانی که با نظرانشان مخالف بودند، سوراخ سوراخ نمی کردند؟ وقتی که عناصر نوجوان مجاهدین با شستشوی مغزی و گرفتار شدن در زندان تنگ ذهنی و ایدئولوژی، کمر بند انفجاری به خود می بندد و امروز یک یا چند جانی را با خود پودر می کند. چه انتظاری است که فردا همین عمل را با نیروی مخالف خود نکند. فراموش نکنیم که تروریستهای امروزی در اطراف ایران با پودر کردن جانانشان، جان هزاران انسان بی گناه را به خاکستر تبدیل می کنند و مطمئن باشیم که اگر قدرت را بدست بگیرند، رحم به صغیر و کبیر نمی کنند. زیرا صدام حسین را دیدیم و حکومت اسلامی هم پیش چشم ما است.

اکنون به این نقل قول توجه کنید تا روشن شود که انسان کینه ورز چقدر کور است و چگونه می تواند وقتی که قدرت را کسب در چنگ گرفت مثل آب خوردن آدم بکشد و آن را مظهر پاکیزگی انقلاب قلمداد کند. بویژه اینکه بفهمیم که چنین فردی هنوز خود در قدرت نیست ولی چون کینه و نفرت در دلش می جوشد حاضر می شود از طریق بیعت کردن با ارتجاع زمان آنان را نسبت به کشتار صاحب منصبان و دولتمردان و امیران نظام گذشته تشویق کند تا بتواند با دیدن خون آنان، قدری تسکین پیدا کند.

حال ببینیم این فرد کینه جو در فردای پیروزی « انقلاب شکوهمند اسلامی » در مورد کشتاربی رحمانه ی امیران ارتش و بزرگان رژیم پادشاهی از جمله خانم دکتر فرخ روی پارسا چه می گوید:

« محیط انقلاب باید با سرعت و شدت پاکیزه شود، یعنی همه دشمنان انقلاب، همه میکروب ها و سمومات مولد عناد و ظلم باید بلافاصله و بدون کمترین درنگ، نابود شوند. انقلاب، عدالت خاص خود را دارد و عدالت انقلابی یعنی، شدت عمل هر چه بیشتر...».

آقای حاج سید جوادی! ملاحظه می کنید با این خوش رقصی برای خمینی ها و خلخالی ها نتوانستید از " گندم ری " بخورید و عاقبت کینه توزی و کینه خویی، دامن خود شما را گرفته و شدت عمل عدالت انقلابی، امروز شما را پاریس گیر کرده است. در حالی که به گواهی تاریخ شما در رژیم گذشته، صدر نشیسته بودید و قدر درو میکردید. آیا پاکیزه شدن محیط انقلاب با این همه کشتار و ویرانی جهت تسلاهی دل داغدیده تان در سوک کربلای 28 امرداد بوسیله احمد مختار زمان، خمینی و دنباله هایش کافی نیست و یا باز هم می خواهید به خون خواهی کربلای 28 امرداد دنبال خون خواری دیگر، بگردید تا انتقام دیگری از کربلای 28 امرداد را بگیرید؟

نتیجه

امروز باید هر فرد و یا نیرویی خود را در برابر آینه حقیقت بگذارد و افکار و اعمال خود را نسبت به گذشته و حال مورد ارزیابی قرار دهد و با رجوع به تاریخ و بررسی عقایدشان که نمود عملی شان در گوشه و کنار جوامع جهانی حکومت می کردند و هم اکنون نیز می کنند، به این نتیجه برسند که زندگی را دوست ندارند و به زیبایی عشق بورزند. کینه و نفرت را از دل خارج کنند و جای آن عشق و مهر بنشانند. دست همدیگر را بگیرند و برای ساختن یک ایرانی آزاد و آباد و دموکراتیک از هیچ کوششی فروگذار نکنند. فراموش نکنیم که همه ی ما قربانی این رژیم ستمگر هستیم که بر جان و مال و ناموس و ملک و ملت ما سوار است. بنا براین جا دارد که ما قربانیان با هر عقیده و مرامی، کینه و عداوت را بین خود به دور بریزیم و با مهر و آشتی در کنار هم با یک نا فرمانی مدنی بدور از خشونت موجب شویم که مردم این پیام عشق و دوستی را در میان خودشان نهادینه کنند تا با اعتراضات مسالمت آمیز و اعتصابات سراسری و تظاهرات ملیونی حکومت اسلامی را در همه عرصه های اجتماعی فلج کنند و سبب شوند حکومت اسلامی سقوط کند.

نویسنده: احمد پناهنده

www.golchai.wordpress.com

a_panahan@yahoo.de